

همه چیز روبه راه است؟

بعضی وقت‌ها ممکن است به کمک احتیاج داشته باشیم. ممکن است نتوانیم تنهایی مشکلمان را حل کنیم. این جور وقتی بهتر است از دیگران کمک بگیریم. پیرزن هم یک مشکل داشت.

پیرزن ایستاده بود یک گوشه، کنار خیابان. ایستاده بود و به دور و برش نگاه می‌کرد. خانمی با بچه‌اش از کنار او رد شد و پرسید: «مادر جان، خوبی؟ همه چیز روبه راه است؟» پیرزن لبخندی زد و گفت: «بله، روبه راه است.» اما این طور نبود. اصلاً همه چیز روبه راه نبود. فقط پیرزن خجالت می‌کشید این را به کسی بگوید. کمی که گذشت، چند تا پسر بچه که لباس کاراته به تن داشتند از راه رسیدند. با خودشان می‌گفتند و می‌خندیدند. تا پیرزن را دیدند، سلام کردند و گفتند: «مادر بزرگ، چرا اینجا ایستاده‌ای؟ همه چیز روبه راه است؟» پیرزن باز لبخندی زد و سرش را تکان داد و گفت: «چیزی نیست. همه چیز روبه راه است.» پسر بچه‌ها که رفتند، پیرزن با خودش گفت: «کاش به آن‌ها گفته بودم!» اما دیگر دیر شده بود. پسر بچه‌ها تند راه می‌رفتند و حسابی دور شده بودند. می‌گفتند و می‌خندیدند و سر و صدایشان از دور می‌آمد. پیرزن آهی کشید و باز همان‌جا ایستاد. همین موقع بود که پیرمردی با

